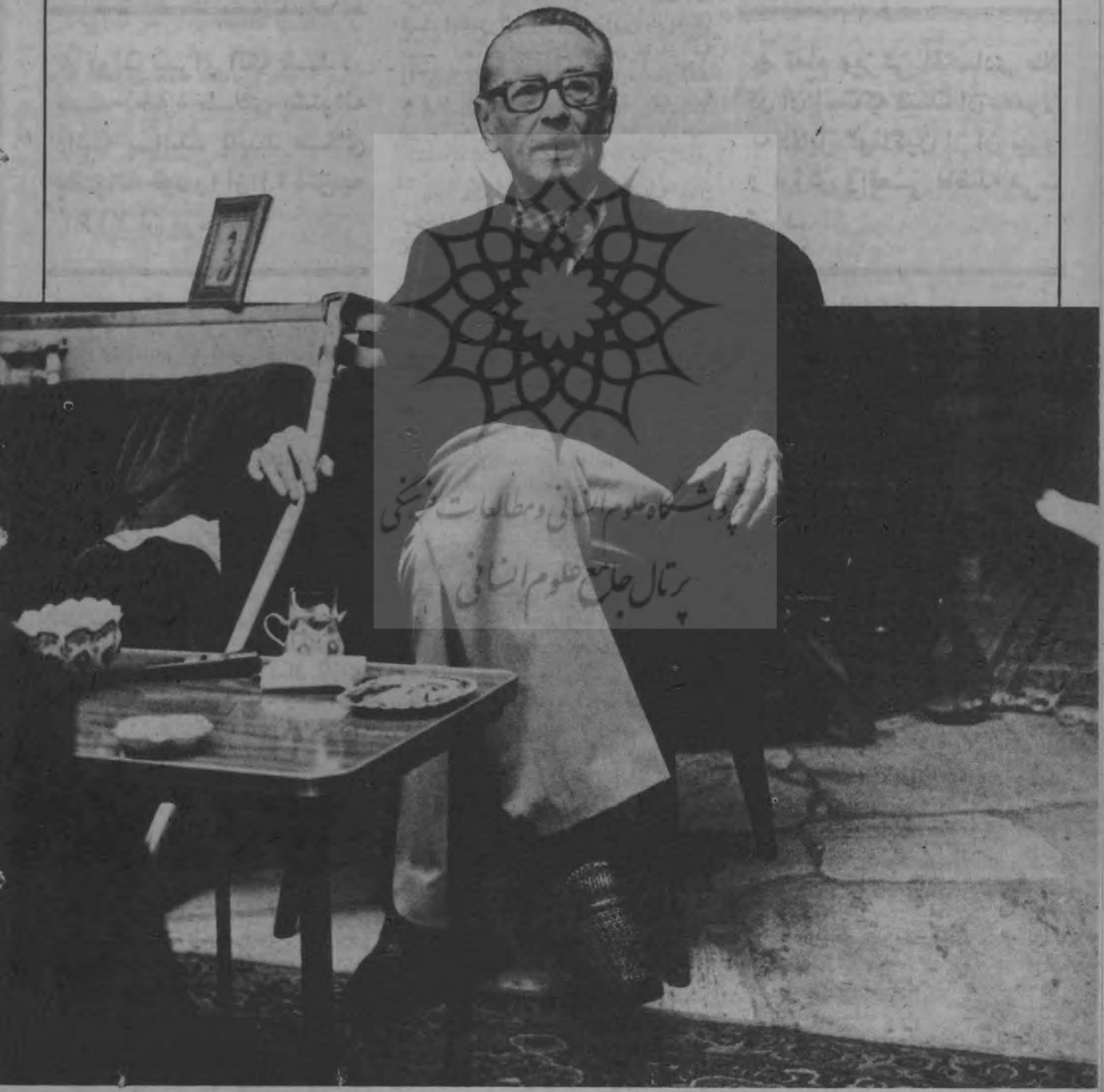


# با دکتر خانلری

درباره حافظ، نیما، هدایت، آل احمد  
مینوی، دهخدا، فرزاد و مجله سخن



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

بخش دوم گفتگو با دکتر خانلری به مجله سخن و به خاطرات او از همکاران سخن که بسیاری از آنها نویسندگان بنام ایران‌اند و همچنین به تصحیح متن حافظ اختصاص دارد. گفتگو با دکتر خانلری در سه جلسه انجام شد و در حقیقت باید به بخش سوم آن هم می‌پرداختیم، اما برای آنکه سه شماره از مجله به یک مصاحبه اختصاص نیابد، بخشهایی از مصاحبه جلسه سوم خلاصه و در بخش دوم گنجانده شد، و بخشهایی نیز برای فرصتهای بعدی ماند.

این نکته نیز گفتنی است که بخش اول مصاحبه دکتر خانلری واکنشهای گسترده‌ای برانگیخت. از بین واکنشها آنچه از طریق نامه، تلفن، یا گفتگوی رو در رو به آدینه منتقل شد، دو واکنش منفی و بقیه یکسره مثبت بودند.

از این رو، مصاحبه با دکتر خانلری در مجموع برای تحریریه آدینه خرسندکننده بود. بنابراین سعی خواهد شد که گفتگو با استادان ادب فارسی و نویسندگان و محققانی که در زمینه‌های گوناگون شعر و ادب و فرهنگ کشور کار کرده‌اند، ادامه یابد.

به سخن پردازیم که یکی از مطبوعات خوب معاصر به حساب می‌آید. مجله سخن را با چه دستمایه‌ای شروع کردید؟

با هیچ. مجله سخن اول به‌عنوان ارگان جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی منتشر شد. هیات مدیره آنجا تصمیم گرفتند مجله‌ای دریاورند. من دو سه اسم پیشنهاد کردم. «سخن» را پسندیدند، و چون سن بنده هنوز اقتضا نمی‌کرد که امتیاز بگیرم - چون یکی از شرطهای داشتن ۳۰ سال سن بود - به این جهت از آقای دکتر صفا خواست کردیم که امتیاز بگیرد و در اختیار ما بگذارد. این کار را کرده و سخن نزدیک پنج شش ماه هم به اسم او منتشر می‌شد. بعد او، مخصوصاً استعفا کرد. برای اینکه می‌خواست امتیاز یک‌روزنامه سیاسی بگیرد. بنده که می‌خواستم از سیاست کنار باشم قبول کردم امتیاز را خودم بگیرم و سردبیر هم خودم باشم. اول قرار بود که مجله از صندوق جامعه لیسانسیه‌ها کمک بگیرد، ولی همکاران ما در آنجا روش سخن را نپسندیدند، و بالاخره افتاد گردن خود بنده. بنابر این تقریباً با دست خالی شروع کردیم. سال اول که خیلی لنگ بود. خرداد ۱۳۲۲، اولین شماره‌اش درآمد و بعد از آن هم لنگ لنگان درمی‌آمد. کار مشکل بود، وضعیت بد بود، زمان جنگ بود، متفقین «محترم» اینجا تشریف داشتند! کارها خوب پیش نمی‌رفت. به این طریق غالباً با چاپخانه‌ها نسبه کاری می‌کردیم یا آنکه سر و دم حقوق معلمی را می‌زدیم و کسر خرج را جبران می‌کردم.

چند تا تیراژ داشت در اوایل؟  
یادتان هست؟

گمان می‌کنم که شماره اول و دوم را هر کدام هزار نسخه چاپ کردیم و شماره آخر سال اول را پانصد تا. از سال دوم،

یکی از رفتای جدیدمان که خیلی ذوق و همت داشت به ما پیوست و شروع کرد به همکاری. مرحوم دکتر حسن شهید نورائی. او از بنده خیلی زرنکتر بود. شغلش هم اقتضا می‌کرد، چون حقوقدان بود و وکیل دادگستری. این کسان البته برای موفقیت شوق بیشتری دارند. به هر حال کمک شهید نورائی خیلی موثر بود، برای اینکه مشتریان زیادی داشت و شاگردان زیادی. قبضه‌های پیش‌فروش را خودش و دوستانش، این طرف و آن طرف پخش می‌کردند و به این ترتیب سرمایه‌ای خرده خرده جمع می‌شد، برای اینکه پول چاپخانه را مثلاً بتوانیم ۱۵ روز بعد بدهیم. به دوره‌های مجله سخن اگر نگاه کنید، می‌بینید که تقریباً در صفحه اول همه شماره‌ها، ابتدا شکایت شده است از فقر و بی‌پولی و نداشتن امکانات، که این وضع البته تا روز آخر هم ادامه داشت. البته در انتشار سخن، ما در جستجوی رفع نبودیم. انکار نمی‌توان کرد که عده چیز-فهم و صاحب ذوق و روشنفکر نسبت به چهل سال پیش خیلی بیشتر شده، ولی در آن روزگار عده علاقه‌مندان محدود بود ولی شوقشان زیاد بود. بدین طریق بدون اینکه اعلام حزبی بکنیم، این طور احساس می‌کنم که یک حزب تشکیل شده بود، بدون آنکه برنامه و اساسنامه و از این چیزها داشته باشیم. همه کسانی که با ما همکاری می‌کردند هم توی همان خط سیر آمدند. سخن، در واقع یک جریان فرهنگی - معنوی بود که تا تعطیل سخن ادامه پیدا کرد.

گرچه ما مانیفستی نداشتیم، بنسده در شماره دوم سخن نوشتم درباره شروع کار. گفتگو این بود که با دنیا هماهنگ شویم. اگر قرار باشد تاریخ مجله سخن را بنویسیم باید همان‌را مانیفست حساب کنیم. بعد از رفتن رضا شاه، و آن دوره آزادی موقتی که پیش آمد، ما غنیمت شعر داریم و

شیطنتی کردیم.

روش مجله سخن و دیدگاههای شما، در آن زمان، با حکومت برخورد پیدا نمی‌کرد؟

البته، مکرر. ولی آن اوایل، خیلی یا بی ما نمی‌شدند، چون کارهای واجب‌تر و مهم‌تر داشتند و گمان نمی‌کردند که از جانب سخن، خطر فوری وجود داشته باشد. در آن زمان تشکیلات اجتماعی و روشنفکری ما هنوز چندان جدا از هم نبود. همه در یک امری متفق بودند، یعنی همه ذوق کرده بودند گسه مقداری نسبت به دوره سابق آزادند، و یگانه مشوق همکاران سخن همین بود که از بند بلا جسته بودند و خوشحالی می‌کردند که حالا روز و روزگار بهتری می‌آید. البته که کارشکنی خیلی می‌کردند. مثلاً به روزنامه‌فروشها می‌سپردند که سخن نفروشید. یا کتابفروشیهایی که هم به آنها چند نسخه می‌دادیم، رفا می‌رفتند می‌دیدند که آن پشتها قایم می‌کردند. یک نوع سانسور از راه غیر مستقیم. به هر حال همه رفا در یک امر توافق داشتند و آن این بود که از استبداد بدشان می‌آمد، از همکاران آنان در سخن بپرسیم. آنها که بنام‌ترند و بیشتر نقش داشتند. نام شهید نورائی را در ارتباط با سخن بارها شنیده‌ایم، ولی نقش او را در سخن و در فرهنگ این مملکت نمی‌شناسیم. چون همه در مجله سخن حول محور شما گرد آمده بودند، درباره آنها بگویید.

بنده خیلی دوست و آشنا نداشتم، اما دکتر شهید نورائی داشت. مرحوم صادق هدایت با من پیش از سخن دوست بود و شاید اولین کسی بود که به راه سخن دل بست. همکاریش خیلی موثر بود، برای اینکه او هم عده زیادی پیرو و مرید و ارادتمند داشت که تمام آنها با من آشنا

شدند و فرقه‌ای شده بودیم. منتها این فرقه از نظر افکار سیاسی با هم اختلاف داشتند، یعنی به يك مسلک معینی وابستگی نداشتند، ولی همچنان که در مجله می‌نوشتیم، مجله سعی می‌کرد که بی‌طرف باشد و افکار مختلف را مطرح کند. به این طریق عده نسبتاً قابل توجهی جمع شدیم. بعدها، این اجتماع به صورت مرتب و معقولی درآمد و یک بار که در سالگرد سخن در باشگاه دانشگاه جمع شدیم حدود شصت هفتاد نفر اهل قلم همکار سخن بودیم که از آن پس ماهی یک بار دور هم جمع می‌شدیم. ولی بعدها یک گرفتاری برایم پیش آمد و آن جلسات تعطیل شد، چون دیگر دل و دماغ این کار را نداشتیم.

علاوه بر شهید نورائی و صادق هدایت که گفتم، از همکاران ثابت ما آقای جرجانی بود که خیلی صاحب ذوق بود، در همه

و دو سه نفر دیگر بودند. نمی‌دانم کی به عنوان نیش به آنها گفته بود «سبعمه»، «سبعمه» معلقه. ما که جمع شدیم به ما گفتند «ربعمه» یعنی بنده و شهید نورائی و جرجانی و هدایت.

**با صادق هدایت چگونه آشنا شدید؟**

- زمان دانشجویی. یک پروفیسور چک آمده بود به ایران و تحقیقاتی راجع به زبان فارسی می‌کرد. از دانشکده ادبیات خواسته بود که یک دانشجو به او معرفی کنند که یک زبان خارجی خوب بلد باشد که بتواند با او حرف بزند. دانشکده هم مرا معرفی کرده بود. هفته‌ای سه روز به او فارسی درس می‌دادم. روزی گفت که می‌خواهم جایی بروم، باهم برویم. گفت چند نفر از ادبا و جوانان خوش ذوق هستند که می‌روم آنها را ببینم. باهم رفتیم. یک نسبتی هم با صادق

**● مرحوم صادق هدایت**

**با من پیش از سخن دوست بود و شاید اولین کسی بود که به راه سخن دل بست**

**● نیمه‌سعی می‌کرد**

**دست و پایی بکنند که کارش با دیگران فرق داشته باشد. نیمایی که حالا معرفی شده نیمای آن وقتها نیست. در آن زمان به فکر خود نیما هم نمی‌رسید که یک روزی بیاید که شعر آزاد و شعر ناموزون متداول شود.**

هدایت داشتم ولی دوستی و آشنایی زیادی نداشتم. آن دسته‌ای که به آنها می‌گفتند ربعمه آنجا بودند. آشنایی من با هدایت، مینوی و... از آنجا شروع شد. مینوی بعداً به لندن رفت. کدورتی داشت با دولت، البته با کسان دیگری هم آشنا شدیم، فرزاد، نوشین، مین‌باشیان، بزرگ علوی که جزو ارکان ربعمه بود.

**زمانی که صادق هدایت در مجله موسیقی بود، آیا شما هم با او همکاری داشتید؟**

- صادق هدایت را مین‌باشیان به‌عنوان رئیس دفترش برده بود به مجله موسیقی. اما صادق هدایت اصلاً کار اداری ازش برنمی‌آمد. یعنی جواب ساده رسید یک نامه را هم نمی‌توانست بدهد. بنابراین مین‌باشیان بی‌خود او را برده بود سر آن کار. آن

سمت مهم هم نبود. کاری هم نبود که لطمه‌ای به جایی بخورد. گاهی اگر نامه‌ای اداری می‌رسید مین‌باشیان که خودش هم سواد درستی نداشت، هدایت می‌آمد پیش من، به اداره‌مان که نزدیک بود، یا تلفن می‌کرد که نامه‌ای رسیده، من چه جواب بدهم. من پای تلفن جواب نامه را دیکته می‌کردم.

به هر حال من و هدایت خیلی با هم صمیمیت داشتیم. در آن رژیم بسیار سخت و خطرناک همکاری می‌کردیم، شیطنت می‌کردیم. از قفلهایی که با هدایت می‌کردیم، یکی هم این بود که قطعاتی می‌ساختیم در مجله‌ای که اسمش یادام نیست، ذهن کجی می‌کردیم به کسانی که معروف بودند. در یکی از شماره‌ها راجع به رمان‌نویسی شیطنتی کرده بودیم، یعنی واروئی ساخته بودیم از یک قصه مستعان. از روی این قطعه ایرج میرزا که: قصه شنیدم که بوالعلاء سه همه عمر... بنده ساخته بودم که:

قصه شنیدم که اشتری به چراگاه  
 ذات بنات ثبات را زخود آزد  
 لیک چو دندان او از پیری فرسود  
 چند کدو ساریان به آخور او برد  
 چون که... (فراموش شده است) دید بر این  
 اشک تحسر ز هر دو دیده بیفشرد  
 گفت کدو را چرا خیار نکشتی  
 تا بتوان سهل بر تو گاز زد و خورد  
 و نتیجه اخلاقی گرفته بودیم که:

هرچه بود سبز و ترد خورده شود زود  
 هر کدویی را شتر خورد چو بود ترد  
 به همین سیاق برای «اندوهناک شب» نیما، هدایت قطعه‌ای ساخته بود که اسمش را گذاشته بود «فرخناک روز».

**نقش صادق هدایت در مجله سخن چه بود و چه می‌کرد؟**

- با وجود آنکه رسم هدایت این بود که نسبت به امور اظهار بی‌اعتنایی کند، اما اوایل خیلی علاقه داشت به مجله سخن. خودش، وجودش، مرد جذابی بود. جوانها وقتی با او رو به رو می‌شدند، مفتونش می‌شدند، به دلیل خصوصیتی که داشت. شخصیتی بود. مرید بسیار داشت. او از همان شماره اول و دوم شروع کرد به همکاری. اول، ترجمه‌هایی که از پهلوی کرده بود، چاپ کردیم. بعد، همکاریش توسعه پیدا کرد. علاوه بر نوشتن مطالب، غالباً بعد از ظهرها می‌آمد، مطالب را می‌دادم که بخواند و نظر بدهد و با هم مشورت می‌کردیم درباره چاپ مطالب. غیر از این، کتابی راجع به علم فولکلور به او دادم و خواهش کردم که مطالبی از آن به مقتضای وضع ما استخراج کند. هر وقت کسی به او می‌گفت چه می‌نویسی... به‌عنوان شوخی‌ای که معمولاً داشت - می‌گفت هر



کس «هرچه نوشته بذاره لای کفش». بعد معلوم شد که قصد این را ندارد که لای کفش بگذارد. داد به مجله سخن و چاپش کردیم.

اولین ترجمه هدایت از کافکا در همان دوره اول سخن چاپ شد. صادق هدایت هم هنوز شهرت زیادی نداشت. کتابهایش را با پول خودش در ۲۰۰ نسخه چاپ می کرد و به عده معدودی می داد. بعد، وقتی که به سفر می رفت، مقداری که مانده بود فروخت به یک کتابفروشی از قرار جلدی دو ریال.

می گویند صادق هدایت نوشته ها و قصه های جوانان ایرانی آن زمان را به سخن می آورد. شنیده شده است که اولین داستان آل احمد را هم که در سخن چاپ شد، هدایت به شما داد. آیا هدایت همکاری ثابت سخن بود و هر روز یا به طور ثابت به دفتر سخن می آمد؟

نه به طور مرتب، گاهی اگر پیش می آمد. خصوصی و دوستانه، عصرها که می آمد دفتر مجله. اما «زیارت» را جلال آل احمد با پست فرستاده بود. من گرفتم و خواندم و به نظرم آمد که خوب است. دادم هدایت خواند، او هم تصدیق کرد. وقتی که چاپ شد، سر و کله آل احمد پیدا شد. دیدم همان شاگرد ماست در دانشکده خودش به عنوان کله می گفت که «زیارت» را داده است به یکی از استادان دانشکده که بخواند. استاد گفته بود که چرت و پرت نکو، درست را بخوان، که به کلی توی ذوقش خورده بود. اما وقتی که چاپ شد آل احمد خوشحال شد. در کنگره نویسندگان درباره زمان نویسی در ایران که صحبت می کردم، اطلاعاتی درباره کتاب و سبک او دادم.

در مورد سبک هدایت در نوشتن نظر شما چیست؟

... خود صادق هدایت به هیچ وجه دعوی اینکه صاحب سبکی در نوشتن باشد نداشت و به قدری بی اعتنا بود به این مطلب که اگر اشتباهی کرده بود و به او تذکر می دادند، با کمال سادگی می گفت: خوب، می خواستی درستش کنی. بعد به جای اینکه بهش بر بخورد و داد و فریاد کند، با کمال بی اعتنایی برخورد می کرد. چون هیچ نوع تکلفی نداشت از این حیث. در نوشته هایش بر می خوردیم به جاهایی که مثلا مطابق قواعد غام گرامری نیست. از این حیث خطاهایی در نوشته هایش هست که نه قابل تقلید است و نه هنر. بعضی خیال کردند که عمدا این کار را می کند و این را سبکی به حساب می آوردند.

روابط شما و نیما و نامه های که به هم نوشته اید، جزو تاریخ ادبیات ماست. با نیما - که گویا خوشاوند شما هم بوده - از کجا آشنا شدید و آشنایی فرهنگی شما از چه زمانی بود؟

این قصه سر دراز دارد. به مناسبت قوم و خویشی که با هم داشتیم، از بچگی به من خیلی علاقه داشت. از همان نوجوانی با من الفتی داشت. بعد که بزرگتر شدم، پیش او می رفتم نه به عنوان خوشاوند، بلکه به عنوان جوانی که طلبه است. بعد به کلی دوست شدیم. به طوری که تا وقتی که نیما در تهران بود، هفته ای یک بار، یا من می رفتم خانه او یا او می آمد خانه ما. مرحوم نیما گمان می کنم منتظر خدمت وزارت دارایی بود. عضو بود، اما طفره می رفت، نمی رفت سر کار و عذر می آورد و هیچ علاقه ای به این کار نداشت. در عوض، در خانه می نشست و شعر می گفت و مطالعه می کرد.

وقتی که محصل بودم، با یکی دیگر از همسن و سالها، از مدرسه قاجاق می شدیم و می رفتیم خانه نیما. خانم نیما مدرسه، سر کارش بوده و ما هم می نشستیم و نوشته های نیما را پاکت می کردیم. در آثار باقی مانده از نیما، یقینا مقداری به خط بنده است.

یک نکته درباره او گفتمی است و آن اینکه مدتی سعی کرد «قابل» بسازد (داستانهای پندآموز از زبان حیوانات). قریب به چهل «قابل» ساخته بود که مکرر باهم می خواندیم. در آستانها که بود صورت نهایی آنها را برای من فرستاد که ترتیب چاپش را بدهم. در آن زمان خود موافقت باید از جیب مبارکش پول می داد تا اثرش چاپ شود. ناشر نبوده، بساطی نبود. پشت نامه ای که همراه «قابل»ها فرستاده بود به خط درشت نوشته بود که کاری بکن که برای من زیاد گران تمام نشود! بنده نتوانستم آنها را چاپ کنم. بسته پیش من مانده، ولی بعد لای یادداشتها هم گم کردم. اخیرا یک قیکه ای از آن را پیدا کردم که مواظبم از دست ندهم، نمونه خط نیماست. قابل توجه است. اتفاقا از شعرهای نیما که با هم می خواندیم، بعضی چیزها هنوز یادم است که باید فرصت بکنم و بنویسم. چون در فهرست آثار نیما نیست و ممکن است از قلم بیفتد. مثلا یک قطعه که به زبان مازندرانی است:

مثل شبانان زنند سری وره واش ویره  
یعنی پیش سرای یوزده باشد گیا  
نیما سعی می کرد دست و پای بکند که کارش با دیگران فرق داشته باشد. نیمایی که حالا معرفی شده نیمای آن وقتها نیست. در آن زمان به فکر خود نیما هم نمی رسید

که یک روزی بیاید که شعر آزاد و شعر ناموزون متداول شود. چون آثار آن دوره اش از نظر فرم چیز چندان تازه ای نبود. مشنوی «قصه رنگ پریده» و «خانواده سرباز» فرم کهن دارد. حداکثر جرئی که یک نفر که می خواست تجدیدی به کار ببرد می کرد، این بود که قافیه ها را یک خورده پس و پیش کند. ولی البته این طور باقی نماند و به سرعت تغییر کرد. اول دفعه دیدم که شعر آزاد نیما در مجله موسیقی منتشر شد که اصول و ارکان شعر فارسی را رعایت می کرد ولی مصراعها را به اقتضای مطلب کوتاه و بلند می کرد. با قافیه هم خیلی دشمن بود، اگرچه گاهی قافیه به کار می برد. «شیطان قافیه» اصطلاحش بود.

● دهخدا مرد بسیار بزرگی بود از حیث علم. اما تحصیلات کلاسیک نداشت. خودش استنباط می کرد و گاهی استخراج می کرد و استنتاج می کرد. بعضیهاش درست درمی آمد و بعضی هم درست در نمی آمد.

● از شعرهای نیما که با هم می خواندیم، بعضی چیزها هنوز یادم است که باید فرصت بکنم و بنویسم. چون در فهرست آثار نیما نیست و ممکن است از قلم بیفتد.

● وقتی که محصل بودم، با یکی دیگر از همسن و سالها، از مدرسه قاجاق می شدیم و می رفتیم خانه نیما.

راستی نیما این لقب را از کجا آورده و چگونه انتخاب کرده است. آیا هیچ گاه موضوع را با شما در میان گذاشته است؟

این سوالی است که از خودش هم می کردیم و می خواستیم بدانیم از کجا آمده. گمان نمی کنم اصلی داشته باشد. جز اینکه قسمتی از مازندرانی آبادیهایی است که به آن می گویند نمازستاق. رستاق به معنای ده و آبادی است و نما شاید یک معنی داشته است که خود نیما هم نمی دانست.

گفته اند که نیما نام یکی از سرداران طبرستان بوده؟

بنده نشنیده ام. اسم پسرش «شراکیم»

نام یکی از سرداران است. ولی راجع به اسم خودش «نیما» که اسم کسی بوده یا نرفته، یا نمی‌دانسته یا من یادم رفته.

ظاهراً به علت طرز تلقی مختلف از شعر و ادبیات شما و نیما از هم جدا شده‌اید و دیگر همکاری چندانی با هم نداشته‌اید؟

- وقتی کلاس پنجم ادبی بودم و نیما در تهران نبود، به مسافرت رفته بود. قصیده‌ای برایش فرستاده بودم به سبک و وزن شعر مسعود سعد. مطلعش این بود که:

ای یار عزیز برتر از جام  
استاد سخنور سخنندانم

بعد گله کرده بودم از روزگار که:  
افکنده سپهر سرکش بد خوی  
در محبس مدرسه به زندانم  
نای است فضای مدرسه بر من  
در بند تو او چو پور سلمانم

- ۴۵ -

صادق هدایت و دیگران هم با شما هم نظر بودند در این مساله؟

- نظری نداشتند. صادق هدایت خیلی کم با شعر سر و کار داشت. به اعتبار همکاری با من یک خورده با شعر آشتی کرد. علتش این بود که از ابتذال و رکاکتی که در شعر به وجود آمده بود، رنج می‌برد. نمی‌پسندید.

از نویسندگان مغرب زمین، گویا شما با آندره مالرو آشنایی داشته‌اید و در سخن هم چند بار درباره او و آثارش نوشته‌اید. از چه زمانی با او آشنا شدید؟

- در مجله سخن، چند بار از آندره مالرو صحبت کرده‌ام. مساجحه کرده بودم با او. دو بار که به ایران آمد، دیدمش و صحبت‌های ادبی داشتیم. ازش پرسیده بودم

### ● صادق هدایت هنوز

شهرت زیادی نداشت. کتابهایش را با پول خودش در ۲۰۰ نسخه چاپ می‌کرد و به عدد معدودی می‌داد بعد، وقتی که به سفر می‌رفت، مقداری که مانده بود فروخت به یک کتابفروشی از قرار جلدی دو ریال.

پروفسور کاظم انانی و مطالعات فرنگی  
کتابخانه جامع علوم انسانی

که چرا دیگر زمان نمی‌نویسی، چون پرداخته بود به انتقاد هنری. آخرین بار در پاریس دیدمش. وقتی وزیر فرهنگ بود. خیلی اظهار علاقه می‌کرد به فرهنگ ایران و هنر ایران. می‌گفت نمی‌دانم چه سری است، مثل اینکه ما با همدیگر مربوطیم، ولی معلوم نیست چرا و از کجا مربوطیم.

استادانان در دانشکده چه کسانی بودند؟ شما که به خلیلیا دکترا داده‌اید، خودتان از چه کسی دکترا گرفتید؟

- بهار بود، فروزانفر در راس اساتید آن زمان بود، برای اینکه هم معلومات عالی داشت و هم حافظه قوی داشت. تز دکترا را هم با مشورت فروزانفر گذراندم. موضوع آن وزن در شعر فارسی بود. در این رشته

هم هیچ کدام از استادان نمی‌توانستند راهنما باشند. مرحوم فروزانفر هم با همه فضایلش هیچ‌زبان خارجی بلد نبود. در جلسه گذراندن تز هم از جمله ملک‌الشعرا و تدین نشسته بودند. بعد از اینکه خطاب‌ها را خواندم، بهار گفت من تز شما را نخواندم. اگر می‌خواستم بخوانم، دو سه ماه وقتم را می‌گرفت. اما به هر حال آقای خانلری خیال نکند که هر چه می‌گویند گوش می‌کنیم! درباره مرحوم دهخدا چه نظری دارید؟

- یادم است که اولین بار که رفتم خانه دهخدا زمانی بود که مجله مهر درمی‌آمد و قصیده‌ای ساخته بودم و در آنجا منتشر شده بود درباره فردوسی. کلاس ۱۶-۱۷ سالگی من بود، دهخدا گفت خیلی خوشحال شدم از دیدن تو، برای اینکه فکر می‌کردم که اقالا این آدم سی ساله باید باشد که این طور شعر می‌گوید. همین موجب این شد که بعد با صادق هدایت و مجتبی مینوی و مسعود فرزند شبهای جمعه می‌رفتم خانه دهخدا. پس از آن مکرر پیش او می‌رفتم مگر دو سه سال آخر. بعضی کارها را هم به من ارجاع می‌کرد. یک بار دیوان مسعود سعد سلمان را به من داد که بخوان و لغت‌های خوبش را بنویس. پرسیدم که لغت خوب چه جور لغتی است؟ گفت همین طوری انتخاب کن. مرد بسیار بزرگی بود از حیث علم، اما خوب تحصیلات کلاسیک نداشت. خودش استنباط می‌کرد و گاهی استخراج می‌کرد و استنتاج می‌کرد. بعضی‌هاش درست در می‌آمد و بعضی هم درست در نمی‌آمد، چون موازین علمی نداشت.

یادتان هست که اولین نوشته‌ای که از شما چاپ شد چه سالی بود و کجا؟ - بله، اتفاقاً اولین چیزی که از من چاپ شد، گمان می‌کنم کلاس پنجم دبیرستان بود. یک همشاکردی داشتم که از من بزرگتر بود و من خیلی به او ارادت داشتم و او مرحوم روح‌الله خالقی بود که چه خدمت بزرگی به موسیقی معاصر کرد. او ده سال از من بزرگتر بود، اما چون دیپلم نداشت مجبور شده بود و آمده بود که دیپلم رسمی بگیرد. گاهگاهی کنسرت‌هایی ترتیب می‌دادند. او کنسرتی ترتیب داد. ورقه‌هایی چاپ کرده بود، از تصنیف‌هایی که در آن کنسرت بود و آنجا نوشته بود که شعر از شاعر جوان: پرویز خانلری. اما اولین مقاله‌ای که در روزنامه چاپ شد، خاطره بدی نیست. کلاس چهارم دبیرستان بودیم. یک معلم ادبیات فارسی داشتیم که اصلاً سواد نداشت. بچه‌ها جمع شدند و رفتند پیش مدیر مدرسه و حاصل این شد که او را عوض کردند و به جای او عبد الرحمن فرامرزی را گذاشتند. او نسبتاً با

نیما به همین وزن و قافیه جوابی به من داد. مفصل چهل پنجاه صفحه. بعد از آنجا به کلی جدا شدیم. من مدتی مستغرق شدم در ادبیات قدیم و طبعاً سلیقه‌ام متفاوت شد از نیما. نیما در آن جوابی که به من داد به نظرم بی‌بایه و تند و بی‌معنی آمد. مثلاً:

دزدند تمام رفتگان و من...  
اینک بنگر منی که بتوانم  
صد عنصری و هزار فردوسی  
... بنشانم

(نقاط نقطه چین شده نشان دهنده آن است که شعر از خاطر استاد خانلری زودوده شده است) از این بلف‌ها در مدح خودش آثار نیما دو تالش گمان می‌کنم در مدح خودش است.

پس در سخن با نیما همکاری نمی‌کردید؟

دقت و با صمیمیت درس می‌داد. یک روزی موضوع انشایی به ما داده بود که مقاله‌ای بنویسیم درباره اهمیت تعلیم و تربیت. نوشتیم به او دادیم. دفعه بعد که آمد گفت فلانی تو نویسنده بزرگی می‌شوی. و نسخه‌اش را از من گرفت و دفعه بعد گفت در روزنامه اقدام مقاله‌ات را چاپ کرده‌اند.

### یکی از ماندگارترین کارهای

شما به تصحیح متون برمی‌گردد. در مورد سمس‌عیار و سمهر از آن دیوان حافظ. امروز دیوان حافظ نسخه دکتر خانلری را نسخه نهایی می‌خوانند و اهل شعر و ادبیات، آن را نمونه و سواس‌آمیز دقت در تصحیح متون می‌نامند. اینکه با چه انگیزه‌هایی به سراغ تصحیح متون رفته‌اید و چه شیوه‌ای در کار خود داشته‌اید، تصور می‌کنیم که مورد علاقه همه مردم با فرهنگ ایران باشد.

مسئله تصحیح متون قدیمی و مدارک و اسناد قدیمی حالا کاری علمی است، فرمولهای معینی دارد. و برخی آن قدر مسلم است که محتاج چانه زدن نیست. بنده کاری که کردم این بود که حتی الامکان مطابق دستورالعمل علمی عمل کنم. بعضی از کارها را بر اساس علاقه شخصی کردم و بعضی را بر اساس تقنین. مثلاً در مورد سمس‌عیار به داستان علاقه داشتم. اما از داستان سمس‌عیار یک نسخه بیشتر در دست نیست. فقط کاری که می‌شود کرد این است که تصحیح نکنند. وقتی یک نسخه است، اظهار نظرات را در ذیل یا تعلیقات بنویسند و نه در خود متن. یک مثال مبتذل ولی نزدیک به ذهن بزنم. یک کتاب پزشکی به نام ذخیره خوارزمشاهی که در واقع انسکلوپیدی کل معلومات پزشکی آن زمان به زبان فارسی است، یکی دو نفر شروع کرده‌اند به چاپش، ولی به این طریق چاپ کرده‌اند که نسخه بدل اصلاً مطرح نیست. چیزی که مطرح است این است که آقایان در فصلی که راجع به جمجمه در آن کتاب هست، معلومات خودشان را هم که در فرنگ یاد گرفته‌اند، آنها را هم قاطی کرده‌اند. ظاهر امر این است که یک کتاب قدیمی چاپ کرده‌ایم ولی باطنش این است که مزخرفات کرده‌اید توش. حالا فورمولهایی هست که مورد اتفاق همه اهل فن است. فرنگیها کار کرده‌اند در این زمینه. این همه آثار یونانی و لاتین که بود، کلمه‌ای از اینها که پیدا شده، عده زیادی روی آن کار کرده‌اند و هیچ‌نکته‌ای نگذاشتند که فراموش شود یا مبهم بماند تا آنجا که ممکن بوده. در این نوع کار فورمولهایی به دست آمده که ناچار باید

آنها را قبول کرد. اگر در سه نسخه بدل کلمه‌ای بود که متفاوت باشد و از حیث قدمت و جهت استناد هم یکسان باشند، اما یکی از آنها کمی کهنتر باشد، یکیش نوتر، چه باید بکنیم؟ معمولاً به‌جز متقلبهای معاصر، کاتب وقتی چیزی می‌نویسد، معمولاً کهنه‌ترین شکل را مقدم می‌دارد، ولو اینکه مقبول نباشد. مثلاً در شعر حافظ که:

هرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش  
چرا مذمت رند شرایخواره گنم.  
«زر تمغا» اصطلاحی بوده قدیمی و کهنه، مال دوره مغول. یک نوع مالیات بوده است که می‌گرفتند. ولی آیا می‌شود تصور کرد که حافظ زر تمغا را نمی‌دانسته و یک نفر دیگر آمده این اصطلاح را گذاشته؟ به نظرم به کلی مستبعد است. یعنی بعد از اینکه رسم این مالیات برافزاده و اصطلاحش هم خواه ناخواه از میان رفته، آیا کاتبی می‌آید مثلاً مصرعی را از شعر حافظ بردارد و به جای آن بگذارد: «مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی» یا به جای این آن را بگذارد؟ بنابراین، این یک فرمول است و تکلیف روشن است. در مسأله ارزشیابی اسناد و مدارک، در بعضی از اسناد، مسأله جنبه سیاسی، اجتماعی و غیره پیدا می‌کند. بعضی دیگر جنبه ادبی دارد. بنده البته اینها را در نظر داشتم، مقدمات است و بدیهیات. اما نه اینکه نوقم را منحصر کرده باشم، یعنی اینکه سمس‌عیار را، ولو آنکه فایده لغوی بسیار دارد، به اعتبار یک قصه کهن بود که به سراغش رفتم. در واقع می‌شود آن را قدیمترین زمان فولکلور فارسی خواند. از نظر جامعه‌شناسی، تاریخی، لغت فارسی و غیره خیلی استفاده می‌شود از آن کرد. اما بنده دنبال اینها نرفتم. رفته بودم به اعتبار قصه‌اش.

اما در مورد حافظ، حقیقت اینک، فقط برای لذت خودم این کار را کردم. اسنادی که وجود داشت جمع کردم. تا حالا هم غیر از آنها چیز تازه‌ای شناخته نشده، ناچار اکتفا کردیم به همان نسخه‌های قدیمی. آنجا هم خیلی احتیاط کردم و از سال ۸۵۰ به بعد را اصلاً نگاه نکردم. اگر می‌خواستیم نگاه بکنیم، آن کتاب می‌شد بیست برابر.

### شما قریب ۴۰ سال روی حافظ

کار کرده‌اید تا سرانجام این متن منقح پاکیزه به دست آمده است. این کار بزرگ، حتماً یک سیری داشته است. چه علاقه‌مندی‌هایی در شما بوده که کشیده شدید به این کار و اصولاً انجام این کار در این سی چهل سال چه سیری داشته است؟

همین قدر می‌توان گفت که از اوایل

جوانی، شاید هم جلوتر وقتی که پدرمادها فال می‌گیرند و بچه‌ها گوش می‌دهند، این جزو ذوق ایرانیان شده. مشکل است تصور یک ایرانی شایسته و بالغ که حافظ نخوانده باشد. به قول سعدی: اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب. ایرانی هم همین طور است. حافظ جزو لطائف زندگی ماست. بنده هم این مقدمه را داشتم. یک نسخه خطی نسبتاً کهنه‌ای که اول و آخرش افتاده بود، پدرم داشت. صفحه اولش را هم کهنه بودند و به جایش جدم به خط خودش نوشته بود که کامل کند. آدم وقتی علاقه‌مند بود کنجکار می‌شود. اتفاقاً یکی دو نسخه خطی دیگر هم دیدم. دیدم اختلافاتی دارند. کنجکارو شدم که این اختلافات چیست. خود به خود کشیده شدم به این کار. وقتی که دانشجو بودم، مرحوم فرزاد شروع کرد، ولی او با اشتلم تمام می‌خواست چیزهایی

### ● به دوره‌های مجله سخن اگر نگاه

کنید، می‌بینید که تقریباً در صفحه اول همه شماره‌ها، ابتدا شکایت شده است از فقر و بی‌پولی و نداشتن امکانات، که این وضع البته تا روز آخر هم ادامه داشت.

### ● قصه زیارت را جلال آل احمد با

پست فرستاده بود. من گرفتم و خواندم و به نظرم آمد که خوب است. دادم هدایت خواند، او هم تصدیق کرد. وقتی که چاپ شد سر و کله آل احمد پیدا شد. دیدم همان شاگرد ماست در دانشکده.

تحمیل بکنند که نمی‌شد. عیب کار مرحوم فرزاد این بود که او هم چهارده پانزده نسخه جمع کرده بود که اصالت و صحتشان مسلم نیست. یک مقدار از مآخذی که مورد استفاده او قرار گرفته، نسخه‌های چاپی حافظ است. عده غزلهایی که در نسخ چاپی حافظ آمده از ۴۵۹ تا ۵۰۰ بیشتر نیست. متأسفانه مآخذ و منابع معتبر نیست. و گرنه کارش جای بحث دیگری است.

نقطه‌گذاری در متن‌های کهن باب نبوده و تا این اواخر هم در ایران متداول نبوده است، اما امروزه گاهی به این کار دست می‌زنند. در مورد شعر حافظ، به ویژه از آن جهت که برخی ابیات را هم می‌توان استقمامی خواند و هم ایجابی و اصولاً هنر

حافظ در این است که بسیاری از ابیاتش را چند جور می‌توان خواند، بنابراین نقطه‌گذاری حتا در شعر حافظ ممکن است کمک کند به خوانندگان، مخصوصاً آنها که تازه کارترند. نظر شما در این مورد چیست؟

موضوع این است که برخی نکته‌ها هست که خیلی نباید شهرت داد و تو دهنها انداخت، از ترس آنکه ارزش سوء استفاده شود. اتفاقاً در ادبیات فرانسه مثال قابل توجهی وجود دارد که به عنوان مثال باید ذکر کرد. در یک محفل، شعری که جمع شده بودند، گفتگویی می‌شود راجع به نقطه‌گذاری که آیا خوب است یا نه. و بحثهایی درباره آنکه اول هر مصراع را با حروف درشت بنویسیم، کوچک بنویسیم

برگردیم به کار خودمان. قالب شعر فارسی غیر از شعر فرانسه است که مثال زدیم. ما به اصطلاح قواعدی داریم برای وزن که خود به خود لحن را نشان می‌دهد. در نقطه‌گذاری، چه بسا که اشتباه شود و ما بیخودی غلطی را وارد دیوانی بکنیم. برای اینکه آدم وقوفش را نسبت به شعر فارسی پرورش بدهد، باید شعر را خواند، دو بار، سه بار، چهار بار خواند تا رمزش، کلیدش پیدا شود. خود بنده هم گاهی این کار را می‌کنم. یعنی اینکه یک غزل سعدی را می‌خوانم و ضبط می‌کنم و دوباره گوش می‌کنم و برمی‌خورم به اینکه آهنگ، این مصراع باید تغییر کند، به این طریق، نقطه‌گذاری جز اینکه کسی را که به سباق طبع شعر را درست می‌خواند، گمراه کند، فایده دیگری ندارد.

### ● سبب کار مرحوم فرزاد این

است که متأسفانه منابع و مآخذش معتبر نیست، و گرنه کارش جای بحث است.

### ● در مورد حافظ، حقیقت

اینکه فقط برای لذت خودم این کار را کردم. اسنادی که وجود داشت جمع کردم. تا حالا هم غیر از آنها چیز تازه‌ای شناخته نشده. ناچار اکتفا کردیم به همان نسخه‌های قدیمی



رتال جامع علوم انسانی

در مورد ترتیب توالی ابیات، در گزارش کارتان هم اشاراتی آمده است. بعضی عقیده دارند که شاعران گذشته در غزل طوری رفتار می‌کردند که هر بیت استقلال خودش را داشته و با بیت قبل یا بعد مربوط نبوده و نیست. در مورد حافظ این احتمال قویتر است. نظر شما، به غیر از اشاراتی که در دیوان آمده، اصولاً در این باب چیست؟

درباره حافظ خیلی کارها باید کرد که هنوز ما بلد نیستیم و دیگران شاید

ابتکارش را داشته باشند، از قبیل تدوین لغت‌نامه و غیره. اما درباره ترتیب توالی ابیات. این کار، کار بسیار مشکلی است و جرئت می‌خواهد که آدم این کار را بکند. موضوع این است که در مجموع دیوان حافظ، شاید ده غزل هست که ابیاتش با هم ارتباط صریح و مستقیم دارد. از قبیل: رفته به باغ صبحدمی تا چمن گلی. در مابقی موارد هیچ رابطه قطعی پیدا نمی‌شود. من ناچار به سلیقه خودم این کار را کردم. ناگزیر بودم. بالاخره یک شعر باید ارتباط داشته باشد کلماتش و اصواتش با همدیگر. تذکر هم داده‌ام در مقدمه دیوان حافظ که در این مورد به خصوص من سلیقه شخصیم را رعایت کرده‌ام و جز این کاری ازم بر نمی‌آید، منتها در صفحه مقابل هر غزلی البته اعداد و ارقامی نوشته‌ام که معلوم می‌کند در هر نسخه‌ای توالی ابیات چگونه است. اقرار می‌کنم که در بعضی از موارد آنچه من به اعتبار قدمت و اصالت نسخه انتخاب کردم، بهترین نوع ترتیب غزل نیست، اما چه بکنیم؟

یکی از فضایی معاصر در نقدی که بر نسخه خانلری دیوان حافظ نوشته به صراحت آن را «نسخه نهایی» نام داده است. به این معنی که کار تصحیح متن با این کار در مورد حافظ پایان می‌گیرد و اینک نوبت تفسیر و تحقیقات دیگر در این زمینه است. البته برخی در این زمینه‌ها کار کرده‌اند، به عنوان مثال می‌توان از عبدالحسین زرین کوب و شاهرخ مسکوب نام برد. نظر جناب عالی در مورد کارهایی که انجام شده چیست و اصولاً چه کارهای دیگری می‌شود روی دیوان حافظ کرد؟

در این نوع بحث، دشتی بر دیگران مقدم است. اما اگر کنجکاو کنیم و عقب برویم و جزئیات را در نظر بگیریم، شاید اول کسی که این کار را کرد عبدالحسین زرین بود، در «تشریح حافظ». از قدیمترین زمان، حافظ شرح می‌شده. اما کارهایی که درباره شعر می‌شود کرد، بعضی عام است و مشترک. از قبیل تهیه کردن واژه‌نامه‌ها، واژه‌نامه بسامدی. یک روسی برای دیوان عنصری واژه‌نامه بسامدی تهیه کرده است که خودش فنی است که باید یاد گرفت. در این واژه‌نامه بسامدی که نوری عثمان تهیه کرده، مثلاً می‌بینیم که کلمه «او» چند بار به کار رفته. مثلاً ۳۵۰ بار و «من» مثلاً ۱۲ مرتبه. تفاوت فاحش است. از این می‌شود استنتاج کرد که شاعر در غزل معمولاً راجع به خودش و احساسات و عواطفش صحبت می‌کند. در قصیده راجع به اوضاع خارجی. بنابراین

و غیره. یکی از شعرای بزرگ «آپولینر» اظهار می‌کند که نقطه لازم نیست. اصلاً نقطه لازم نیست. رفتارش می‌گویند چطور همیشه چیزی می‌شود؟ می‌گوید که عقیده من این است که در شعر نقطه‌گذاری ضرورت ندارد. رفتارش قبول نمی‌کنند، یا لاقبل بعضی قبول نمی‌کنند. چندی بعد از آن «آپولینر» با شعر تازه‌ای می‌آید و به رفیقش می‌دهد که بخوان. او هم با صدای بلند می‌خواند و یادش می‌رود که نقطه نداشت. «آپولینر» می‌گوید: دیدی که نقطه ندارد، پس نقطه لازم نیست. اما

تفاوت غزل و قصیده چیست؟ نزد ما تعداد ابیات مثلا معیار است، اما این کافی نیست. باید دید که شاعر چقدر جنبه لیریک دارد و راجع به خودش صحبت می کند و دیگری جنبه لیریک ندارد.

یا یک فرانسوی - فوشه کور - کسار دیگری کرده به عنوان طبیعت در شعر چهار قصیده سرای فارسی عنصری، منوچهری، فرخی و ازرقی (یا دیگری؟). خودش بحث قابل توجهی است که در شعر حافظ هم می شود کرد. راجع به حافظ کار خیلی بفرنج است. برای اینکه حافظ شاعری سمبولیست است. یعنی با اشارات و کنایات سخن می گوید. برخی مواقع مراد نفس امر نیست، بلکه نفس واقعی آورده می شود اما مفهوم دیگری از آن مراد است. غزل: بلبل خون جگر خورد و گلی حاصل کرد، درباره مرگ پرسش است، اما صحبت گل و بلبل است. در شعر حافظ نمی توان به یقین گفت که کدام از دو جنبه، جنبه ظاهری ساخت عبارت یا مفهوم و مصداقی که در ذهن بوده، مراد است. حکم کردن در این کار بسیار مشکل است. در غزلهای حافظ گاهی به نکته ای برمی خوریم که هزار بار آن را خوانده بودیم ولی به آن نرسیده بودیم.

گمان می کنم به یک نکته باید توجه کرد و آن اینکه کتاب حافظی که در دست ماست کتابی نیست که به یکباره از آسمان افتاده باشد، بلکه حاصل اقلا ۴۵ تا ۵۰ سال عمر است. از روی قرائن تاریخی می دانیم که حافظ باید ۶۵ سال عمر کرده باشد، شاید هم بیشتر. خوب، غزلهای جوان بیست ساله با مرد هفتاد ساله فرق دارد. بسیاری از غزلهای حافظ هست که هیچ بوی عرفان نمی دهد و به عکس مواردی هست که نه تنها بوی عرفان می دهد بلکه اصل عرفان است. دوش وقت سحر از خصه نجاتم دادند که نمی تواند خطاب به معشوقه باشد. اگر از روی این بخواهیم قضاوت کنیم باید بگوییم حافظ عارف بوده. این یک طرف قضیه است. بنابراین، وقتی راجع به حافظ صحبت می کنیم باید بینیم غزل مال کدام دوره سنی اوست. به این ترتیب می توانیم طبقه بندی کنیم. حقیقت مساله این است که حافظ به قدری جامع است که این همه درباره غزل او صحبت می کنیم صدیک و هزار یک آن را درباره غزل سعدی صحبت نمی کنیم. برای اینکه آن چیز رو به راهی است، حال آنکه در مورد حافظ، همه جا آدم دچار این گرفتاری است که رمز است، گنایه است، یا حقیقت است.

نوار مادر این کاست مستقیما از دیسکتهای «لیزری» گرفته شده که با سیستم پالی ضبط شده است.



با کاستهای «بانگ»، آثار کلاسیک را بهتر خواهید شنید

## آثار کلاسیک



بتهوون - اورتورها  
از کستر فیلارمونیا، اتو کلمبر  
CC03178



شوستاکوویچ  
سلسله شماره (۵) اپوس ۱۷  
CC03178



موزارت  
کسرتوهای پانزده، ۲۰ و ۲۴  
CC03178



هایدن  
در صورتی که / کاپوس  
CC03178

مرکز توزیع کتب و نوارهای صوتی  
تهن ۱۱۱۶۳۵